

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه - کابل

۰۳ جون ۲۰۱۹



یونس نگاه

بیداری

مدیر صاحب برای ادامه مأموریت بسیار تپید، واسطه کرد، دوید، عذر و زاری کرد که چند سال دیگر برایش فرصت خدمت بدهند. دادند و بعد از تکمیل سن تقاعد نیز چند سالی خدمت کرد.

روز تقاعد آه کشید و گفت: "خلاص شد. چقه کوتاه بود".

فردای روز تقاعد ریشش را نتراشید، دریشی نپوشید و به جای دویدن به سوی دفتر آهسته به بالکن رفت، روی چوکی نشست، فازه کشید و از گرمای آفتاب لذت برد.

کمی بعدتر بیخ چند گل را سست کرد، یک گوشه کرد را بیل زد، دست و روی خود را شسته به خانه رفت که چای بنوشد.

خانه رنگ دیگر داشت، آفتاب از زاویه دیگر می تابید، سایه ها متفاوت بودند و او حس کرد جهان طور دیگری ست. در دوران تحصیل و کار، شش روز صبح قبل از طلوع از خانه بیرون می شد و دمدمای غروب به خانه بر می گشت. روز هفتم، دیرتر می خوابید و به ندرت فرصت می یافت محیط روشن و خنک خانه را هنگام طلوع ببیند و سابه دیوارها را در قامت های گوناگون تماشا کند.

پیرمرد بعد از مدتی با گل و گیاه و آفتاب و سایه خو گرفت. کودک درونش را که در هفت سالگی به قفس کشیده شده بود، پیر اما زنده پیدا کرد و به دیدار همبازی هائی برد که از انفجار و راکت و گرسنگی نمرده بودند.

به دیدن خلیفه حمید رفت. خلیفه پرسید: "او هو مدیر صیب خوش آمدین، افتو از کجا برآمده که شما ای وخت آوال ما ره گرفتین".

مدیر گفت: "مدیر نگو، صفدر کدو بگو، او مورچه بدبو. از نام قدیمیم صدا کو. مه برگشتیم. مه دیگه مدیر نیستم. صفوگک استم، صفدر کدو".

خلیفه حمید حیران مانده بود و گفت: "مدیر صیب شما ره چی شده؟"

مدیر گفت: "او مورچه خانه پر گندم، مره مدیر نگو، مثل دوران بچگی کدو و صفوگک بگو. مه آزاد شدیم!"

خلیفه پرسید: "از چی آزاد شدی صفدرخان؟"

مدیر گفت: "از بند. از بند دوازده سال مکتب که کمی سواد و بسیار دروغ و دلنگ بارم کده بود. از چار سال پوهنتون که ده گرام سند و چند تن تکبر د پشتم گذاشته بود و از زنجیر ماستری که چهل سال د دست و پایم بسته بود، صبح به دفتر می برد و شب به خانه می آورد. نه روی آفتابه سیر دیدم و نه لذت خاکه صیی چشیدم".

خلیفه با لبخند گفت: "تو دوازه سال درس خواندی!"

مدیر افزود: "در زندان رسمی به نام مکتب که نیش حق نداشتیم بلند گپ بزیم، بخندیم و شوخی کنیم. بیری خالی کدن شکم هم باید اجازه می گرفتیم".

خلیفه با شک گفت: "باز لیسانسه شدی".

مدیر افزود: "بلی در پوهنتونی که غیر از صدها آدم مثل مه گروه گروه آدمکش، رشوت خور، انتحاری، راکت پیران، تیزاب پاش و خادیسست تحویل می داد".

خلیفه با اکراه گفت: "اما چهل سال خدمت کدی صفدر خان".

مدیر افزود: "بلی چهل سال. چهل سالی که به اندازه چهل درخت توت ثمر بخش نبود".

خلیفه گفت: "صفوگک، او خر بی دم، تو راستی بیدار شدی! بگی چای سبزه زار کو که بریم چکر بزیم".

صفوگک قاه قاه خندید، پیاله چای را در بوت حمید مورچه خالی کرد و گفت: "خانه خراب چایه بان. بخی که یک پنجه کشتی بگیریم".